

اگر تا این اندازه هم از اوضاع ایران و جهان بی خبری،
بی توجه به آن که اهل سیاست باشی یا نه، به دشواری
قادر به رها کردن خود از کجراهی و بهره کشی سیاسی
خواهی شد.

جامعه شناسی نجات ایران (گره های ساختاری و راه های برون رفت)

دکتر رضا آیرملو
پروفسور جامعه شناسی در دانشگاه های سوئد

پرسش ۷ - آیا "اصلاحگران طرفدار رژیم" قادر به دادن دموکراسی و روگردانی از دیکتاتوری اند؟

پاسخ: نه!

چرا که دیکتاتوری علت نیست، معلول است. اینان قادر به رهایی خود از هیچکدام از علل دیکتاتوری نیستند. در بحث پیشین دیدیم که دیکتاتوری قرون وسطائی رژیم جمهوری اسلامی در ایران سبب هائی دارد، از علل خاصی نشأت می گیرد و به عوامل معینی وابسته است. این علل و عوامل را تحت این عناوین طبقه بندی کردیم^{۷۱}:

یک- دیکتاتوری به علل فرهنگی
دو- دیکتاتوری به سبب کنترل درآمدهای نفتی
سه- دیکتاتوری ناشی از اجرای استراتژی های جهانی "تک محصول نفتی" و "میلیتاریزم منطقه ای".

چهار- دیکتاتوری به خاطر ماهیت ایدئولوژیکی رژیم اسلامی
"جناح های اصلاح طلب رژیم اسلامی" در تمامی این علل و انگیزه ها ریشه دارند. از همین رو نیز، نه می توانند از دیکتاتوری روی بر گردانند و نه در موردی از موارد، آزادی و دموکراسی را ارزانی مردم ایران بکنند.

این نتیجه گیری اما، فقط نیمه ای از این واقعیت را بیان می کند، چرا که از تلفیق قانونمندی های فوق این نتیجه هم به دست آمده که "هر چه علل موجود دیکتاتوری فراوان تر و انگیزه های فرهنگی و دینی آن بیشتر اند، دیکتاتوری نیز به همان اندازه وحشیانه تر و سرکوبگرانه تر است". در نتیجه، با این همه وابستگی ها، "جناح های اصلاح طلب طرفدار رژیم" نه فقط قادر به دادن آزادی و دموکراسی نیستند، بلکه دیکتاتوری اینان کمتر از دیکتاتوری جناح های دیگر رژیم اسلامی نخواهد بود. سابقه تاریخی این جناح ها، از جمله دوره صدارت میر حسین موسوی نیز صحت این نتیجه گیری را تأیید می کند.

با این وجود، برای درک و فهم عمیق تر این قضاوت و نتیجه گیری، لازم است یک بار دیگر به علل و انگیزه های دیکتاتوری در ایران و قانونمندی های آن بر گردیم و جایگاه "جناح های اصلاح طلب طرفدار رژیم" و سایر نیروهای مدعی امروزی را در این زمینه های عینی مورد کند و کاو قرار دهیم.

^{۷۱} ر. ک. به بحث مربوطه تحت عنوان "علل و انگیزه های دیکتاتوری در ایران" در بخش ۳ این کتاب.

۱. دیکتاتوری به سبب های فرهنگی

دیدیم که توتالیترسیم در فرهنگ ایرانی لانه دارد و هر چه عناصر فرهنگی اروپائی در ایران گسترش یافته، توتالیترسیم فرهنگی هم کم رنگ تر، و روابط موجود در نهادهای اجتماعی ایران نیز به همان اندازه مدنی تر و دموکرات تر شده و بر عکس. از اینجا همچنین این قانونمندی نتیجه شده که به میزانی که هر نیروی معیار های ارزشی و اسلوب های سیاسی خود را از نهادهای دموکراسی اروپائی و غربی اخذ می کنند، قادر به دادن دموکراسی به ایران و ایرانی گرفتار در فرهنگ توتالیتر قرون وسطائی ایرانی-اسلامی-شیعه گری اند و بر عکس. بدین معنی، آنانی که خواستار بازگشت به گذشته مذهبی یا فرهنگی اند، نه منبعی برای دموکراسی و آزادی در گذشته های این مرز و بوم دارند، نه می توانند با این باورهای گذشته گرایانه، دموکراسی ایجاد کرده و جامعه مدنی بسازند، و نه قادر به ممانعت از بازگشت دیکتاتوری لانه کرده در فرهنگ و تاریخ ایران شوند.

به همین سبب نیز، در سی و اندی سال دوره گذشته گرائی و بنیادگرائی جمهوری اسلامی، نهادهای اجتماعی ایران از خانواده تا به دولت، به سبب بازگشت به گذشته های دینی و فرهنگی، بیش از پیش پدرسالارتر و مردسالارتر، و به همان اندازه استبدادی تر، ظالمانه تر و نابرابر طلب تر شده اند. هم از این رو هم، تا زمانی که "جناح های اصلاح طلب رژیم" در جستجوی بنیادهای دینی و مذهبی خود اند، نه فقط قادر به دادن دموکراسی و آزادی هم نخواهند بود، بلکه با هر قدمی و اقدامی، بیش از پیش در راه تحکیم نهادهای دیکتاتوری در ایران پیش خواهد رفت.

۲. دیکتاتوری به سبب کنترل درآمدهای نفتی

دیدیم که رژیم هائی که در ایران بر سر کار می آیند، این تنها و عمده ترین درآمد و ثروت کشور را به دست می گیرند و به "روزی دهنده و ولینعمت مردم" تبدیل می شده، قدرتی خداوندگاری می یابند. یک چنین قدرتی، خود به خود دیکتاتوری زاست و به آسانی غول استبداد خفته در فرهنگ و تاریخ ایران را بیدار می کند.

از این رو، هم شاه به نیمچه خدای ایران تبدیل شده بود و هم رهبران گوناگون جمهوری اسلامی به چنین مقام خداوندگاری نائل شده اند. این است که رهبران "جناح های اصلاحگر طرفدار رژیم" و حتی اپوزیسیون طرفدار آزادی و دموکراسی هم، تا زمانی که برای کنترل پول نفت ایران به دست هیأت حاکمه خود راه حلی ارائه نداده و عرضه نکرده اند، باز هم این راه "دیکتاتوری نفتی" را در پیش خواهند گرفت، و خود را ولینعت مردم و مردم را فرزندان نابالغ و محتاج به خود خواهند دید.

۳. دیکتاتوری ناشی از اجرای استراتژی جهانی "تک محصول نفتی"

دیدیم که نه اجرای تعهدات رژیم به نظام "تک محصول نفتی" و نه واریز کردن ثروت ملی به جیب بازرگانان اسلحه و واسطه های داخلی آنان، بدون دیکتاتوری و سرکوب مردمی که نان روزانه شان به غارت می رود، ممکن نیست. از این جا نیز این قانونمندی به دست آمد که هر رژیمی به راه اجرای استراتژی جهانی و توزیع ناعادلانه درآمد "تک محصولی نفت" برود، "مجبور به سرکوبی

مردم" است و راهی جز دیکتاتوری در پیش رو ندارد و نخواهد داشت. این است که هم رژیم شاه به خاطر نمایندگی راه رشد وابسته به بازار جهانی، نظامی توتالیتر و سرکوبگر بود، هم رژیم اسلامی به همان سبب، نظامی توتالیتر و سرکوبگر است. در نتیجه، هر رژیم یا حکومت دیگری هم که به این وظایف جهانی و تقسیم ناعادلانه ثروت در داخل دست بزند، "خواهی نخواهی" نظامی توتالیتر و سرکوبگر خواهد شد.

از این رو، تا زمانی که وظائف جهانی و داخلی رژیم جمهوری اسلامی تغییر نکرده، هیچ جناحی از این رژیم قادر به دوری گزیدن از ابزار سرکوب مردم نیست و نخواهد شد. در این صورت، آمدن افراد خوب و بد، یا جناح های سبز و سرخ و سیاه بر سر کار هم، هیچ تغییری در درندگی سرکوبگرانه و ستم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی موجود نمی گذارد و نخواهد گذاشت.

از این بحث همچنین این قانونمندی حاصل می شود که هر فرد و سازمان سیاسی بی که صادقانه خواهان برای برقراری دموکراسی و آزادی در ایران است، باید قبل از به قدرت رسیدن در هر فردائی، بتوانند از حالا توضیح دهند که برای تغییر "تقسیم کار جهانی" و "توزیع داخلی ناشی از آن" چه راهی در پیش خواهد گرفت و با چه استراتژی بی این انگیزه مادی دیکتاتوری را از میان بر خواهند داشت.

۴. دیکتاتوری به خاطر ماهیت ایدئولوژیکی رژیم اسلامی

دیدیم که نه فقط دیکتاتوری، بلکه حتی کشتن و نابود کردن مخالفان حکومت های اسلامی با ده ها آیه قرآن تأیید و تأکید می شوند. از آن میان، "فرقه شیعه گری" در اساس بر برتری نژاد قریش بنا شده و دارای تعلیمات و سنت های مذهبی - سیاسی برای الهی شمردن دیکتاتوری فردی امامان و نایبان و نمایندگان آنان است. بر این اساس، اسلام و به خصوص، اسلام تندروانه فرقه شیعه گری در ایران، دارای انگیزه های قوی دینی، مذهبی و سنتی برای اعمال دیکتاتوری و الهی نامیدن قدرت مطلقه حاکمان است. در نتیجه، هر حکومت اسلامی، شیعی و شرعی در ایران دارای انگیزه های قوی دینی برای بیدار کردن دیکتاتوری خفته در فرهنگ ایرانی و اسلامی و تبدیل آن به دیو درنده است. به بیان دیگر، هیچ رژیم اسلامی در ایران نمی تواند خود را از انگیزه های جباریت وحشی دینی، اسلامی و فرقه ای موجود برهاند و حتی به جای خونریزی بکدوی "با پنه سر ببرد". از آن رو، جناح های اصلاحگر رژیم همانند هر فرد و گروهی دیگری هم که دین و اسلام را به آلت دست سیاست تبدیل کرده و می کنند، فقط زمانی قادر به رهائی از این "استبداد دینی" خواهند بود که بتوانند خود را از این منابعی که سرکوبی و دیکتاتوری را الهی می خوانند رها سازند. باید بتوانند آیات ناظر بر نابرابری و سرکوب و کشتار مخالفان در کتاب را رد کرده، و به احادیث و فتاوی رهبران دینی که مغایر برابری و دموکراسی است پشت بکنند. باید بتوانند اسناد دینی و مذهبی بی را که به صراحت به دیکتاتوری و جباریت حاکمان اسلامی، مشروعیت دینی و الهی می بخشند، بی اعتبار اعلام کرده، خود و اندیشه شان را از هر چه نابرابری دینی است رها سازند.

این همه به معنی رد "اسلام سیاسی"، "حذف آیات غیر دینی از قرآن" و پشت کردن صریح به هرگونه "ایدئولوژی سیاسی دینی و اسلامی" است.

در این صورت پرسیدنی است که آیا "جناح های اصلاحگر طرفدار رژیم جمهوری اسلامی" قادر به پشت کردن به این همه منابع دینی و فرقه ای و سر بریدن مرغ تخم طلائی "حکومت اسلامی، یا اسلام سیاسی" خود هستند؟ اگر نه، پس باید در این مورد خاص هم نتیجه گرفت که این به اصطلاح اصلاحگران اسلام سیاسی، نه می توانند به راه اصلاح اجتماعی بروند، و نه حتی می توانند به معیار و ارزش هائی که لازمه آزادی و دموکراسی است، گردن نهند. بر این اساس هم، نه جایی برای درک و پذیرش حقوق بشر دارند، نه می توانند اصل اساسی دموکراسی یا اصل "حکومت مردم بر مردم" را بپذیرند، و نه می توانند به رأی و انتخاب مردمی که کافر عقاید و احکام شان هستند، گردن نهند.

چرائی بیهوده بودن انتظار گذر اسلامیان به دموکراسی

در کتاب سه جلدی نویسنده تحت عنوان "قرائت قرآن غیر دینی" می خوانیم که قرآن از دو بخش درهم بافته دینی و غیر دینی تشکیل شده است. "قرآن دینی" تمام آیاتی را در بر می گیرد که در رابطه مستقیم انسان با خداست. انسان با اعتراف قلبی به آنها دیندار و با رد آنها بی دین می شود. "قرآن غیر دینی"، بر عکس، محصول حکومت محمد در مدینه است و امور حقوقی، سیاسی، قضائی، اجتماعی و اقتصادی این دوره از حکومت اسلامی را در بر می گیرد. برخلاف "آیات دینی قرآن"، پذیرفتن یا رد "آیات غیر دینی"، نه مسلمانی را دیندار و نه بیدین می کند. در بین این "آیات غیر دینی" ده ها آیه وجود دارند که حکم به قتل دگر اندیشان زمان خود می دهند. برخی دیکتاتوری، سرکوبگری و تجاوز به حق و حقوق مردم را الهی نامیده و تبلیغ می کنند، و برخی دیگر برده داری، زن ستیزی و نابرابری بین اقشار و گروه های اجتماعی را اموری الهی معرفی می کنند. تحقیقات نویسنده در این کتابها نشان می دهند که در بین این بیش از ۶۲۰۰ آیه قرآن هیچ حکمی مسلمانان آینده را مجبور به پذیرش این آیات و احکام سیاسی و حقوقی بی که فقط به زمان و مکان معینی تعلق دارند نمی کند. هم از این رو هم، "آیات غیر دینی از نظر دینی، آیات تاریخ گذشته اند و هیچ اعتبار الهی برای آینده و آیندگان ندارند"^{۷۲}. "شریعت اسلامی" محصول این آیات و مدارک جعل شده بعدی، مثل حدیث، کلام، تفسیر، تأویل و فتاوی اسلامی است. از این روست که ایمان آوردن یا نیاوردن به "آیات تاریخ گذشته و فاقد اعتبار"^{۷۳} و اعتقاد داشتن یا نداشتن به "احادیث جعلی دینی و فرقه ای" و "شریعت مجعولی که اسلامی خوانده می شود"،

^{۷۲} ر. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "قرائت قرآن غیر دینی".

^{۷۳} پیشین.

"مسلمان شریعت خواه و طرفدار حکومت اسلامی" از مسلمان دیندار و غیر خداپرست و دیندار^{۷۴} جدا می‌کند. مسلمان خداپرست "به ایمان فردی خود به خدای یکتا اکتفا می‌کند" و جز به "آیات دینی قرآن"، آنهم آیاتی که مغایر عقلانیت و منطق بشری شان نباشند، به هیچ منبع دیگری ایمان نمی‌آورند (لا اله الا الله)، در حالی که "مسلمانان شریعت خواه و بنیادگرا"، آن آیاتی را هم که دیگر تاریخ مصرف شان گذشته، الهی و امروزی فرض می‌کنند. خود را پیامبر زمان، و مخالفان شان را کافر و باغی عربستان ۱۴۰۰ سال پیش ارزیابی کرده، قابل کشتن و نابود کردن فرض می‌کنند. این است که "مسلمانان رها شده از تسلط شریعت و شریعت سازان قادر به تفکیک دین و دنیا از همدیگر اند و می‌توانند ضمن حفظ ایمان دینی فردی خود، به عنوان انسان های عاقل، بالغ و مسئول، راه زندگی دنیوی خود را خود برگزینند. اینان قادرند در همان حال، دموکرات، مدرن و سکولر هم باشند و از نظام سیاسی و اجتماعی لائیک به مفهوم "جدائی دین از سیاست" حمایت کنند. در حالی که مسلمانان شریعت خواهی که دین را آلت دست سیاست قرار می‌دهند، جز الف و بای تعصبات دینی خود نه قادر به شنیدن حرفی منطقی اند، و نه می‌توانند واقعیت ها و قانونمندی های دنیوی را دیده و بپذیرند. مسلمانان دسته اول قادرند به راه حقوق بشر، آزادی فکر و بیان و دموکراسی بروند، اما اسلامیان دسته دوم، نه فقط قادر به اعتراف به حق و حقوق مردم نیستند، بلکه برای رسیدن به هوس های دنیوی خود از هر راهی، به آیات و سنت های قبیله ای و شریعت اسلامی قرون وسطائی خود توسل می‌جویند.

این است که دیکتاتوری، خصلت ماهوی کسانی است که دین را آلت دست سیاست قرار می‌دهند، و مناسبات اجتماعی و سیاسی شان را بر آیات غیر دینی کتاب و جعلیاتی همچون حدیث، فتاوی و رسالات دینی و مذهبی بنا می‌نهند. به بیان دیگر، ایمان به اسلام سیاسی، فی نفسه ایمان به دیکتاتوری و الهی دیدن آن است.

از این رو، حتی مسلمانان مدعی آزادی و دموکراسی تا زمانی که خود را از ادبیات دینی و شریعت اسلامی قرون وسطائی نرهانیده اند، نه قادر به رد دیکتاتوری لانه کرده در این کتاب ها و ادبیات دینی شان اند، و نه می‌توانند به دموکراسی و حقوق ناشی از آزادی و دموکراسی گردن بنهند. نه قادر به طرفداری از دموکراسی اند و نه ادعای آزادی خواهی و اصلاح طلبی شان قابل اعتماد است. در واقعیت هم، هیچ کس نمی‌تواند از طرفی از آزادی اندیشه و بیان حرف بزند و دموکراسی و احترام به حقوق بشر بر اساس معیارهای پذیرفته جهانی را بسناید، ولی از طرف دیگر، بر کتاب های دینی یی بوسه بزند و آیاتی را الهی و کلام الله بخواند که به رد این حقوق و آزادی ها فرمان می‌دهند. مگر می‌شود کسی از سوئی دیکتاتوری و مطلقیت را رد کرده و قول آزادی بدهد، ولی

^{۷۴} از آن جمله مردم غیر مسلمان کشورها و جوامع مسلمان نشین که به سبب های فرهنگی و سنتی مسلمان به حساب می‌آیند.

از سوی دیگر، ده ها آیه قرآن در مورد کشتن دگراندیشان را "دستور روز خدا" بنامد و خود را موظف به اجرای این فرامین بداند؟

می بینیم که از هر زاویه ای به مسئله بنگریم، این واقعیت بیش از پیش به اثبات می رسد که انتظار دموکراسی و آزادی از طرفداران اسلام سیاسی، از آن جمله اصلاح طلبان رژیم نه فقط اشتباه، بلکه حماقتی غیر قابل جبران است. ما مردم ایران طعم تلخ این اشتباه تاریخی را یکبار از طریق حمایت از بر سر کار آمدن خمینی چشیدیم و به طور منطقی، مگر به حماقت، دیگر نباید تکرارش بکنیم.

نتیجه: - انتظار دموکراسی از "جناح های اصلاح طلب طرفدار رژیم" سفاهت لازم دارد
می بینیم که "جناح های اصلاح طلب طرفدار رژیم" ریشه در همه علل و انگیزه های چهارگانه دیکتاتوری در ایران دارند و از همین رو نیز، دیکتاتوری وحشیانه جمهوری اسلامی را بدون هرگونه تفاوتی با سایر جناح های جمهوری اسلامی تقسیم می کنند. این است که اینان در زمان خود یکی از بدترین دوره های سیاه سرکوبگری تاریخ ایران به اجرا نهادند و لزوما، در هر آینده ای نیز آن را به اجرا خواهند گذاشت. پیوند ریشه ای اینان با هر چهار موردی که به عنوان علل و انگیزه های دیکتاتوری در ایران عمل می کنند، همچنین دلیلی است بر این که اینان کماکان در جایگاه الهی دیدن استبداد وحشی قرون وسطائی ایستاده اند و حتی برای دلخوشی مردم هم که شده، نه سوابق گذشته و پیشینه استبدادی و آدمکشی های خود را محکوم کرده و می کنند، نه حاضر به اعتراف به آزادی و حقوق ناظر بر دموکراسی اند. نه خود را متعهد به احترام به حقوق و آزادی های به رسمیت شناخته جهانی می دانند، و نه حتی برای تعارف هم که شده، قول داده و می دهند که در صورت بر سر کار آمدن، آزادی و حقوق ناشی از دموکراسی به رسمیت شناخته شده جهانی را بر احکام منابع دینی و مذهبی شان مقدم بشمارند.

بر اساس این واقعیت هاست که نتیجه می گیریم: برای داشتن انتظار آزادی و دموکراسی که نه، بلکه حتی انتظار تقلیل دیکتاتوری قرون وسطائی موجود از سوی جناح های اصلاح طلب طرفدار این یا سایر رژیم های اسلامی، چشمی کور، گوش ناشنوا و منطقی علیل لازم است.

پرسش ۸

– آیا کدام نهاد اپوزیسیون ایرانی شانس بیشتری برای دادن آزادی و دموکراسی، و دوری از دیکتاتوری یا تقلیل آن را دارد؟

پرسش ۸-۱:

– آیا "نیروهای اپوزیسیون ضد دیکتاتوری اسلام‌گرا" قادر به دادن آزادی و دموکراسی به مردم ایران خواهند شد؟

پاسخ: نه!

دیدیم که اولاً "هر چه انگیزه‌های فرهنگی و دینی دیکتاتوری بیشتر باشند، دیکتاتوری نیز به همان اندازه وحشیانه‌تر و سرکوبگرانه‌تر است" و در ثانی، "انتظار دموکراسی و آزادی از طرفداران اسلام سیاسی حماقتی غیر قابل‌جبران است". این نتیجه‌گیری‌ها نه فقط رژیم جمهوری اسلامی و جناح‌های اصلاح‌طلبش، بلکه همچنین اسلام‌گرایان مدعی دموکراسی و مخالف دیکتاتوری را هم در بر می‌گیرد. به بیان دیگر، نه فقط جناح‌های مختلف رژیم جمهوری اسلامی، بلکه هر هیأت حاکمه دیگری هم که به نحوی از انحاء دین را با سیاست تلفیق کند، قادر به دوری از دیکتاتوری و دادن آزادی و دموکراسی نیست و نخواهد بود.

این قانونمندی‌های سیاسی اپوزیسیون را هم در بر می‌گیرد. به بیان دیگر، تعلق خاطر به دین سیاسی از نظر تعهد یا عدم تعهد عملی به آزادی و دموکراسی نقشی تعیین‌کننده دارد. بدین معنی، به همان میزانی که نهادهای سیاسی اپوزیسیون ضد دیکتاتوری امروزی، دین و اسلام را به ابزار سیاست‌های خود تبدیل می‌کنند، خطر دیکتاتوری‌شان در هر آینده‌ای که بر سر کار بیایند، بیشتر، و تعهدشان به آزادی و دموکراسی کمتر خواهد شد.

این قانونمندی حتی شامل آن نهادها، احزاب و سازمان‌هایی است که برای کسب آزادی و دموکراسی مبارزه درازمدتی را پیش برده و در این راه، بسیاری را هم فدا داده‌اند. نباید فراموش کرد که اصولاً ادعاها و قول‌های دوره مخالفت و مبارزه با تعهدات دوره به قدرت رسیدن متفاوت و گاهی حتی بسیار متفاوت‌اند. مقایسه سابقه مبارزات ضد دیکتاتوری "اسلامیان مبارز و زندانی سیاسی دوره شاه" با راهی که همین مبارزان ضد دیکتاتوری در دوره رژیم اسلامی‌شان در پیش گرفتند، یک نمونه، و ادعاها و آزادیخواهی خمینی در پاریس با دیکتاتوری مطلق‌گرای بعدی‌اش نمونه دیگری است.

- آیا آن دسته از نیروهای اپوزیسیون ایرانی که با حمایت بازار جهانی بر سر کار می آیند، قادر به دادن دموکراسی و آزادی به مردم ایران خواهند شد؟
- پاسخ: نه (یک)، و شاید تا حدودی (دو).

یک، نه، بدان سبب که در فصول گذشته این دو نتیجه حاصل شده: اولاً آمریکا و کشورهای مشابه آن بنگاه های خیریه جهانی نیستند، و دولت های این کشورها نیز در جریان روابط جهانی و بین المللی خود به دنبال منافع خود و کشور و مؤسسات شان می گردند، و به خاطر کسب سود و بهره برای کشور خود در جهان و وقایع آن دخالت می کنند. به بیان دیگر، کمک آمریکا یا هر کشور دیگر، به شخصیت ها، نهادها و سازمان های سیاسی ما هم نه برای خیرش و نه برای ثوابش است. آنان مانند هر بازرگان دورانیش، سرمایه گذاری می کنند تا سودش را ببرند. با این تفاوت که آمریکا و اربابان بازار جهانی بازرگانان معمولی نیستند و بیشتر همانند سازمان های مافیائی، ولی جهانی و بسیار نهادی شده، معاملات خود را به اشکال مختلف بر این کشورها و سازمانها تحمیل کرده و سود خود را با زور و چماق می ستانند تا از طریق معامله و بده و بستان معمولی.

این است که از همان آغاز، کشورهای ابرقدرت با دادن کمک و تعمیق مناسبات شان با تشکل های سیاسی در حال مبارزه با رژیم، به دنبال آنند که نیروهای اپوزیسیون را برای پیشبرد هدف های خود مورد استفاده قرار داده و همزمان، آنها را برای هر آینده ممکن "ترشی بگذارند". یاری می دهند و آن را به حساب این نهادهای سیاسی می نویسند تا اگر روزی بر سر کار می آمدند، بازپرداخت کنند.

در ضمن دیدیم که تعهد رژیم های کشور ما به تقسیم کار "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" از انگیزه های مهم دیکتاتوری در ایران است. چرا که معامله با اینان مثل معامله با شیطان است. نه قابل پس گرفتن است و نه آینده اش معلوم است. این است که نهادهای سیاسی دریافت کننده کمک و یاری امروزی، به عنوان رژیم های دست نشانده فردا مجبورند برای بازپرداخت بدهی های شان، نان مردم را از سفره شان ربوده و به شریان حیاتی این ابرقدرت ها واریز کنند. این کار هم شدنی نیست، مگر آن که این بدهکاران از همان آغاز بر سر کار آمدن شان، چماق دیکتاتوری و سرکوبی مردم را به کمر ببندند و حق را از حقدار دریغ ورزند.

با ترفیق این دو قانونمندی می توان نتیجه گرفت که این دسته از اپوزیسیون ضد دیکتاتوری ایرانی که امیدوارند به یاری کشورهای ابرقدرت جهانی بر سر کار بیایند، در هر فردائی به دشواری قادر به رها کردن خود از بدهکاری به آمریکا و دیگران خواهند شد. به دشواری خواهند توانست از تعهدات احتمالی خود شانه خالی کرده و جلو دزدیده شدن منافع ملی کشور و مردم خود به وسیله این کشورها را بگیرند. به دشواری برای پرداخت بدهکاری این حامیان جهانی از اعمال دیکتاتوری و

سرکوب مخالفان خودداری خواهند کرد. این است که اگر نیروهای اپوزیسیون ضد دیکتاتوری ما هم روزی به یاری آمریکا یا سایر اربابان بازار جهانی بر سر کار بیایند، نهایتاً همان وظائفی را به عهده خواهند گرفت که رژیم های شاه و جمهوری اسلامی گرفتند و به خاطرش هم دیکتاتوری و سرکوبی راه انداختند. اینان هم در هر آینده ای، قادر به دادن آزادی و دموکراسی به مردم ایران نخواهند شد و حتی به راهی جز سرکوبی استبدادی مردم ایران نخواهند رفت. حالا این نیروها می خواهد آنانی باشند که قبلاً نیز به همین علت به راه دیکتاتوری رفته بودند، یا اینانی که با تمام وجود در برابر دیکتاتوری رژیم ایستاده و قربانی پشت قربانی داده اند.^{۷۵}

دو. این پاسخ اما یک راه شاید و تاحدودی را هم باز می گذارد. درست است که نیروهای اپوزیسیونی که به یاری ابرقدرت های بازار جهانی بر سر کار می آیند، برای پرداخت بدهی های شان به راه دیکتاتوری خواهند رفت، اما این راه کج می تواند در مواردی به چند کوره راه راست هم ختم شود.

کوره راه اول آن است که این سازمان ها همانگونه که قبلاً بحث شده، بتوانند روابطی علنی و شفافی را با این اربابان جهانی برقرار کرده و پیش ببرند. از ابتدا به طور صریح توضیح دهند که در رابطه با منافع موجود بازار جهانی در ایران در چه مواردی متعهد به حفظ منافع ملت و کشورشان اند، بر اساس کدام منافع متقابل با همدیگر همکاری می کنند، و محتوای همکاری شان بر چه اصول بده و بستانی بنا شده است. از حالا معلوم کنند که چه می دهند و چه می گیرند. در آن صورت، شاید در یک شرایط بحرانی آینده، ابرقدرت های بازار جهانی راه بینابین اینان را برگزینند و در جایی از این مناسبات بینابین و منافع متقابل ملی به توافق برسند.

در ضمن، دیدیم که مبارزه با امپریالیسم در امروزه روز از راه قطع ارتباط و دوری از بازار جهانی مبتنی بر بهره دهی و بهره بری پیش نمی رود. امروزه مبارزه علیه بهره کشی امپریالیستی از راه عضویت در بازار جهانی و از راه پذیرش قوانین بازی بازار جهانی پیش می رود و پیش رفتنی است. این است که اگر این سازمان های سیاسی از حالا بتوانند ضمن حفظ مناسبات سیاسی به طور علنی و صریح، واسطه گری خارجیان و در نتیجه دیکتاتوری آتی برای تسهیل خوردن و بردن آنان را از گردن شان بیندازند، در آن صورت می توان امیدوار بود که اینان به وقت سهم شدن در قدرت سیاسی کشور، در زمین بازار جهانی به مبارزه خود برای رهائی از بهره کشی خارجی ادامه دهند و از طریق همکاری و رقابت با سایرین در راه جذب سرمایه و تکنولوژی صنعتی به کشور شان گام بردارند. یک چنین کاری سطح بهره دهی خارجی و لزوماً میزان سرکوب به خاطر وابستگی به خارج را تقلیل خواهد داد.

^{۷۵} در مورد اخلاقی بودن یا نبودن برقراری ارتباط بین نیروهای اپوزیسیون و مقامان سیاسی و رهبران کشورهای ابرقدرت های بازار جهانی ر. ک. به فصل مربوطه در این کتاب.

کوره راه دیگری هم که از نتیجه گیری قبلی ناشی می شود آن است که "هر چه دلایل دیکتاتوری رژیم ها فراوان تر، امکان اعمال دیکتاتوری از سوی آنان خشن تر است، و بر عکس. بدین معنی، نهادهای سیاسی یی که فقط به خاطر تعهد به وظائف و تقسیم کار جهانی دست به دیکتاتوری می زنند، می توانند دیکتاتوری بسیار ملایم تری را پیش ببرند، تا آنانی که به علل مختلف دیگر مثل "گرایشات فرهنگی"، "کنترل درآمدهای نفتی" یا "اعتقادات شرعی" هم دست به دیکتاتوری می زنند.

کوره راه سومی هم که در این رابطه ناشی می شود، نقش مثبت تعلق به ارزش های سیاسی مدرن جوامع اروپائی و غربی است. دیدیم که نیروهائی که اروپا و مدرنیسم را به عنوان منبع ارزش های سیاسی خود بر می گزینند، می توانند شانس بیشتری برای پذیرش نسبی دموکراسی داشته باشند، و بر عکس. از این رو، شاید آن نیروئی که به سبب وابستگی به بهره کشی جهانی دست به دیکتاتوری می زند، ولی از نظر سیاسی، لائیک، و از نظر ارزشی متعهد به معیار های سیاسی مدرن جوامع اروپائی و غربی است، بتواند به طور نسبی با آزادی و دموکراسی مردم ایران کنار بیاید و در حد و حدودی حقوق مردم را به رسمیت بشناسد. وجود دموکراسی نسبی در کشورهای ترکیه، کره جنوبی و سایرینی که در عین حال درهای خود را به روی گردش سرمایه و جریان بهره کشی بازار جهانی باز گذاشته اند، این نتیجه گیری را تأیید می کند.

پرسش ۸-۳:

- آیا اگر اپوزیسیون ضد دیکتاتوری که خواهان بازگشت به ارزش های "فرهنگ ایرانی" اند بر سر کار بیایند، قادر به دادن آزادی و دموکراسی به مردم خواهند شد؟
پاسخ: نه و شاید!

تا کنون در بحث ها و فصول مختلف گذشته به موضوع فرهنگ مراجعه شده و در بسیاری موارد هم از "عادت های فرهنگی ایرانی و اسلامی" به عنوان دلیل و انگیزه ای برای بسیاری از دردهای اجتماعی و سیاسی، از جمله دیکتاتوری رایج در ایران، نام برده شده است. این البته نه به معنی رد فرهنگ خودی یا بی نیازی به آن است. نه بد بودن همه عناصر فرهنگ ایرانی را می رساند، و نه به آن معنی است که باید از فرهنگ خودمان به تمامی ببریم، یا مثلاً "تا نبریده ایم همینیم که هستیم و

اصلاح و بهبودی نمی پذیریم". از این رو، برای پاسخ به این سؤال، نگاهی ولو گذرا به موضوع، محتوا و کارکردهای فرهنگ و فرهنگ ایرانی را لازم می بیند.^{۷۶}

فرهنگ، فرهنگ ایرانی و کارکردهای فرهنگی

یک فرهنگ در زبان فارسی به معانی مختلفی به کار می رود: فرهنگ در ترکیب "فرهنگنامه یا کتابهای فرهنگ" به معنی واژه نامه dictionary، فرهنگ در ترکیب "وزارت فرهنگ و علوم" به معنی آموزش و پرورش education، فرهنگ در ترکیب "انسان با فرهنگ" به معنی با دانش و تربیت good breeding, learned، و فرهنگ در ترکیب "فرهنگ ایرانی" به معنی آداب و رسوم باقیمانده culture. فرهنگ مورد نظر ما به معنی culture از مجموعه دست آوردهای تاریخی و به ارث رسیده اجتماعی تشکیل می شود. فرهنگ در این معنی به مجموعه عرف و عادات و سنت های اجتماعی اطلاق می شود. هر فرهنگی در هر زمینه ای از طرز تهیه غذا تا ارزش های اجتماعی، گداهای رفتاری خاص خود را دارد. چگونگی استفاده از ابزار و شیوه های تولید و مصرف، راه و روش تغییر و تبدیل طبیعت برای امرار معاش و تأمین زندگی و بسیاری موضوعاتی که با چگونگی زیستن مردم سر و کار دارند، بخش های مختلف فرهنگ هر جامعه و هر گروه را تشکیل می دهند. از این رو، هر فرهنگی، هم عرف و عادات و هم رفتارهای مشابهی را در بین گروه ها، اقشار و طبقات اجتماعی مربوط به خود سبب می شود.

دو. فرهنگ، وجه تمایز انسان از حیوان است و به قولی، "انسان، حیوانی است با فرهنگ". رفتار عمومی حیوانات عموماً بر اساس غریزه^{۷۷} غیر قابل تغییر طبیعی هدایت می شوند، در حالی که انسان ها از طریق فرهنگی که خود خلق کرده و تغییر می دهند، شیوه های زندگی خود را خلق کرده و بر می گزینند. بدین بیان، انسان حیوانی با فرهنگ و فرهنگ ساز است. انسان ها تا زمانی که صاحب فرهنگ نشده اند، در جایگاه حیوان باقی می مانند. بدین ترتیب نه انسان و جامعه انسانی بدون فرهنگ، وجود خارجی دارد و نه می شود از فرهنگ خودی به تمامی برید. به بیان بهتر، فرهنگ قابل ترک نیست، اما قابل تغییر، جایگزینی و تکامل است.

سه. اما فرهنگ ها فقط انسان ها را از حیوانات جدا نمی کنند، بلکه گروه های مختلف انسانی را هم از همدیگر متمایز می سازند. فرهنگ ویژگی های اجتماعی مشترک آحاد و افراد یک جامعه را در بر می گیرد و به عنوان ملاط پیوند بین اعضای هر قوم، قشر و ملت عمل کرده و به آنها هویت

^{۷۶} برای اطلاع بیشتر در مورد محتوای فرهنگ ایرانی ر. ک. به مقدمه جلد سوم کتاب نویسنده تحت عنوان "قرائت قرآن غیر دینی".

^{۷۷} مانند رفتار زنبور عسل یا مورچه ها.

جمعی می‌بخشد. از آن میان، فرهنگ هر ملتی هویت آن ملت را تعیین می‌کند. در واقع، این رفتارهای فرهنگی ماست که ما را به عنوان ایرانی از ملت‌های دیگر جدا و متمایز می‌کند و به ما هویتی می‌بخشد که با هویت بقیه ملت‌ها فرق می‌کند.

اما همانگونه که فرهنگ هویت ملت‌ها را تعیین می‌کند، بدین معنی، ما ایرانیان از سوئی رفتارهای خود را از فرهنگ ایرانی می‌گیریم و هم از این نظر همگی به طور نسبی رفتارهایی هم شکل و همسان داریم. اما از سوی دیگر و در همان حال، هر کدام به قومی، جنسی، طبقه‌ای، و گروه‌های خویشاوندی، شغلی و تحصیلی معینی تعلق داریم و "فرهنگ مخلوط" این تعلقات فردی و اجتماعی را به طور یکجا در رفتارهای روزانه خود بیان می‌کنیم.

چهار. زبان نشانه سمبلیک هر فرهنگ است. مراجعه به چگونگی عملکرد زبان، درک و فهم فرهنگ را آسان می‌سازد. تکلم به زبان‌های ایرانی و از آن پس، استفاده از گویش‌ها و لهجه‌ها و هزینه‌های لغوی و دستوری مختلف نشان می‌دهند که هر کدام از ما به چه کشوری، ملتی، قومی، طبقه‌ای، قشری، جنسی و گروه‌های کوچک‌تر دیگر اجتماعی تعلق داریم.

پنج. این همه می‌رساند که حفظ فرهنگ و عناصر فرهنگی، از جمله زبان، لازمه هویت یابی و احساس تعلق به جامعه و محیط حیاتی تک‌تک ماست. **این هویت فرهنگی همچنین به عنوان پایه گذر به فرهنگ‌های دیگر عمل می‌کند.** بدین معنی کسی که نتوانسته خود را در فرهنگ خودی رشد دهد، به همان اندازه در راه استفاده از دست‌آوردهای فرهنگی دیگر با مشکل رو به رو می‌شود. "کسی که زبان مادری خود را به حد کافی رشد نداده، در یادگیری و رشد زبان‌های دیگر با مشکل رو به رو می‌شود". از این نظر، فرهنگ و زبان خودی لازمه تطبیق با شرایط جدید و ادامه زندگی اجتماعی در فرهنگ‌های دیگر هم هست. همانگونه که بدون دانستن زبان مادری ادامه یادگیری زبان‌های دیگر بسیار دشوار است، بدون حفظ تعلقات فرهنگی خود نیز استفاده از دست‌آوردهای فرهنگی دیگران دشوار است. عدم موفقیت در بهره‌گیری از دست‌آوردهای فرهنگی به آسانی انسان‌ها را با خطر بی‌هویتی و آثار و عوارض اجتماعی بی‌ریشگی رو به رو می‌سازد.

شش. هر فرهنگی معیارهای ارزشی خود را دارد. "چه کسی و چه چیزی خوب یا بد است" را تعیین کرده، در انتخاب راه زندگی انسان‌ها نقش ایفا می‌کند. این معیارها همچنین ابزار ارزشیابی بد و نیک‌اند و از طریق ملاک‌های مختلفی که به دست می‌دهند، به روند اجتماعی شدن اعضاء خود یاری می‌رسانند، و تطبیق اجتماعی آنان را تسهیل یا دشوار می‌سازند.

هفت. امروزه با رشد جهانشمولی و توسعه ارتباطات جمعی و جهانی، هر شهروند این جهان از سوئی عضو نهادها و گروه‌های ملی و محلی خود است، ولی از سوی دیگر عضو نهادها و فرهنگ جهانی است. انسانهای امروزی دیگر فقط عضو فرهنگ ملی و محلی خود نیست، بلکه در همان حال، فرهنگ و ارزش‌های اجتماعی جهانی را حمل کرده، مورد استفاده و هویت‌یابی قرار می‌دهند.

دیگر کسی نمی تواند در این دنیای جهانشمول فقط با ارزش های محلی خودی زندگی کند و دنیا را فقط با ترازوی ارزشهای فرهنگی محلی و ملی خود بسنجد.

هشت. فرهنگ دست آوردی بشری و از آن رو، به تبع شرایط و نیازهای جدید همیشه در حال تغییر و تحول است. **هیچ فرهنگی ثابت و همیشگی نیست.** هر فرد و جمعی فرهنگ خود را به عنوان ارثیه و از راه تعلیم و تربیت دریافت می دارد. سپس این ارثیه را با دست آوردهای زمان و مکان خود در آمیخته و تکمیل و بازسازی کرده و بالاخره این محصول فرهنگی را به نسل های بعدی خود تعلیم داده، به ارث می گذارد. این است که تغییر، تحول و پویائی، ویژگی فرهنگ های جوامع انسانی است. از آن میان، **فرهنگ های جوامع صنعتی و توسعه یافته سریع تر و از آن جوامع عقب مانده، کند تر تغییر می یابند.**

این چگونگی به گروه های مختلف برخاسته از جوامع و فرهنگ های پویا امکان می دهد تا بتوانند هر چه سریع تر و بهتر با شرایط جدید اجتماعی سازگار شده، با مردم بر آمده از فرهنگ های دیگر مراد و مبادله برقرار سازند. فرهنگ های جوامع عقب مانده، بر عکس، مانع تطبیق مردم با شرایط جدید می شوند. اینان به سختی دست آوردهای علمی و تکنولوژیکی جدید را یاد می گیرند و به دشواری از مواهب اجتماعی و رفاه اقتصادی آنها برخوردار می شوند.

نه- فرهنگ در نقطه برخورد فرد و گروه شکل می گیرد. بدین معنی که هم فرد ها و هم گروه های اجتماعی در ساختن و پرداختن و تغییر محتوای فرهنگ خود نقش دارند. هم از این روست که فرد ها قادر به تغییر محتوای فرهنگی خود هستند و حتی می توانند به راهی بروند که از نظر ارزش های فرهنگی گروه شان ممنوع و تابو به حساب می آید. از این نظر، **فرهنگ محصول عمل و دخالت انسان ها چه به صورت فرد یا جمع است.**

در "فرهنگ های پویا" فشار فرهنگی روی افراد کمتر، ولی در جوامع عقب مانده تر و "فرهنگ های ایستا" به همان نسبت فشار فرهنگی بر افراد و تک تک مردم سنگین تر و رها شدن از باورهای قدیمی و ارتجاعی به مراتب سخت تر است.

انواع و اقسام فرهنگ پرستان، از نژادپرستان و متعصبین متحجر تا دین فروشان و سیاستمداران عوامفریبی که نیازهای فرهنگی مردم را به وسیله بهره کشی سیاسی خود تبدیل کرده اند، نسبت به مورد، فرهنگ ملت، کشور، قوم، دین، طبقه یا قشر خود را ثابت، ابدی، مقدس و غیر قابل تغییر قلمداد می کنند. اینان بدین وسیله، با انکار پویائی فرهنگی، برای تحمیل همه دست آوردها و همه عادت های باقیمانده از گذشته، چه خوب یا بد، به مردم اصرار می ورزند. این است که همه بنیادگرایان، چه بنیادگرایان فرهنگی، دینی، تاریخی، قومی یا بنیادگران سیاسی به یکسان ارتجاعی و به یکسان مانع آزادی و رفاه و ترقی بشر اند.

ده. هر فرهنگی دارای عناصری است که از گذشته های دور باقی مانده و امروزه یا به هیچ دردی نمی خورند، یا حتی با معیارها و ارزش های جاری امروزی مغایر اند. وجود این عناصر کهنه و

ناکارآمد مانع بهره مندی انسان از دست آوردهای نوین بشری می شوند و سلامت و سعادت اجتماعی فرد و جمع مربوطه را به خطر می اندازند.

یازده. خاستگاه عادت های فرهنگی، نیاز و ضرورت روز است. بر اساس نظریه فونکسیونالیست ها^{۷۸} رفتارهای لازم و ضروری رفته رفته عمومیت یافته و به عادت اجتماعی تبدیل شده، جنبه فرهنگی به خود می گیرند. مشکل آنجاست که این عادت ها با تغییر شرایط و رفع نیازهای اولیه از بین نمی روند و در نتیجه، بدون آن که نیازی را پاسخ دهند باقی می مانند. این عادت ها گاهی حتی در این حد هم باقی نمانده، به مانعی در راه آزادی انسان و تحول جامعه تبدیل می شوند.

دوازده. از همین رو هم هست که فرهنگ ها برای رها شدن از این موانع و عادت های بازدارنده احتیاج به نوسازی و پالایش دائمی دارند. فرهنگ هائی که تغییر نمی کنند، یا تغییرات اندکی دارند، به فرهنگ های "ایستا یا کهنه" معروف اند. "فرهنگ های ایستا" مانع تحول و تغییر اند. اینان از طریق عرف و عادت، و سنت ها و مراسم دیرینه ای که دیگر هیچ کارکردی برای انسان امروزی ندارند، باعث وابسته ماندن جامعه و انسان ها به دنیای کهنه گذشته می شوند.

نمایندگان گوناگون این عناصر فرهنگی، از آن جمله دین فروشان و شریعت سازان، برای حفظ منافع خود، به انواع شگردهای عوامفریبانه دست می زنند تا این عناصر فرهنگی کهنه را الهی و آسمانی جلوه دهند. آنان مثلاً به این عناصر فرهنگی کهنه که دیگر تاریخ مصرف شان سپری شده، عنوان های دینی می دهند و با استفاده از شگردهای معمول بهشت و جهنم، مردم را از هر گونه تغییر و تحول فرهنگی ترسانیده و باز می دارند. این است که بسیاری از مردم ما که به چشم خود مواهب آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی در کشورهای متمدن و صنعتی را می بینند، راهی نمی یابند جز آن که یا خود و فرهنگ شان را تغییر داده، به راه پویائی فرهنگی بروند، یا تحت تأثیر تعلیمات عوامل کهنه گرا و شریعت سازان اسلامی ادعا کنند که مثلاً "این چیزها خوبند اما با فرهنگ ما سازگاری ندارند!"

اینگونه ادعاها از اساس غلط و عوامفریبانه اند، چرا که لازم نیست که دست آوردهای نوین بشری با فرهنگ من و شما بخوانند، بلکه این فرهنگ ماست که باید با این تحولات سازگار شود. این نیز ممکن نیست مگر آن که فرهنگ ما هم به اندازه فرهنگ های پویای جهان متمدن تغییر بکند و به اندازه فرهنگ های پویای جوامع پویای امروزی درهای خود را به روی دگراندیشی و دگرگونی باز کند.

فرهنگ ما نیز باید بتواند از آثار و ارثیه های پدرسالاری برهد، موانع دینی و اجتماعی را از راه دگراندیشی بروید، به مخالفان خود به دیده اغماض و مدارا بنگرد، ترم "کفر" و کافری را به کلی به فراموشی بسپارد و به همه آحاد جامعه اجازه و فرصت انکار و کفر افکار، باورها، عادت ها و ارزش های کهنه فرهنگی، دینی و تاریخی را بدهد.

⁷⁸ Functionalism.

فرهنگ اما به خودی خود تغییر نمی‌کند. باید هر کسی در جای خود در برابر عناصر فرهنگی کهنه بایستد و برای تغییر، اصلاح و رنسانس فرهنگ خود بکوشد. تا این اصلاحات فرهنگی به وقوع نپیوندد، و تا دگراندیشی و دگرگونه زیستن مورد احترام قرار نگیرد، آزادی، دموکراسی، رفاه و عدالت هم به این آسانی‌ها به کشور و جامعه ما پا نخواهد گذاشت.

سیزده. خوشبختانه ایران کشوری با فرهنگ و تمدنی قدیمی و تاریخی است. خوشبختانه ما ملتی با تاریخ و فرهنگ دیرینه ایم و عادت‌های فرهنگی نیکی را از گذشتگان و تمدن‌های دیرینه مان به ارث برده ایم. سنت مهمانوازی ما یکی از آنهاست. بزرگداشت گذر طبیعی فصول سال مانند عید نوروز، جشن مهرگان و مراسم چله یکی دیگر از این یادمانده‌های نیک فرهنگی است. همین طور است هنر شعر در ایران که مانند هنر قالی بافی اش در هیچ فرهنگی معادلی ندارند. به قول یک یونانی که در یک فیلم کمدی به شوخی می‌گفت: "وقتی پدران من فلسفه می‌خواندند، پدران تو روی درخت‌ها زندگی می‌کردند!" ما هم می‌توانیم ادعا کنیم: "وقتی پدران من "پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک" را به فرزندان خود تعلیم می‌دادند، پدران تو" هنوز درگیر تنازع بقای دوره شکار بودند.

وارث این همه تاریخ و فرهنگ بودن البته که خوشبختی دارد، اما بدبختی در این است که "هر فرهنگی هر اندازه قدمت تاریخی بیشتری داشته باشد، به همان اندازه دارای عادات، رسوم و مبانی ارزشی بی است که با نیازها و ارزش‌های زمانه مغایر و مخالف اند". هر چه قدمت تاریخی بیشتر، به همان اندازه انعطاف و پویایی فرهنگی کمتر است. به همان اندازه، آمادگی مردم برای تطبیق با شرایط جدید، مدرن و پسامدرن این قرن انقلابات الکترونیکی، اینفورماتیکی، ژنتیکی و غیره مشکل‌تر و محدودتر است. به همان اندازه، عناصر و یادمانده‌های ارتجاعی به ارث رسیده بیشتر، و شانس انسان ایرانی در راه تطبیق با عصر و مدنیت نوین کمتر است. به همان اندازه، مناسبات جمعی ما، فردی و استبدادی و مملو از عاداتهای بازدارنده است.

برای نمونه، سنت‌ها و مبانی ارزشی پدرسالاری در ایران بسیار شدید است. تعصبات طایفه‌ای، دیکتاتوری پدرسالارانه و استبداد نوع شرقی از جمله این ارزش‌های کهنه فرهنگی به ارث رسیده اند. نقش مذهب در فرهنگ ایرانی بسیار قوی‌تر از آن است که به مناسبات معمول بین‌نهادهای مختلف اجتماعی تجاوز نکند. اسلام، آن هم "اسلام افراطی و تندروانه شیعه‌گری" در همه نهادها و عناصر فرهنگی رسوخ کرده و عملاً مانع کارکرد و رشد نهادهای مختلف اجتماعی، اقتصادی و علمی می‌شود. این نیز به تنهایی راه تغییر و تحول فرهنگی را مسدود کرده، علیه دموکراسی، آزادی و برابری اجتماعی، سیاسی و فرهنگی امروزی به کار می‌رود. این همه باعث سرکوبی شدید زنان

می شود. نابرابری طبقاتی را تشدید می کند. تجاوز به کودکان و بچه ها را تشویق می کند. جلو ورود و توسعه ارزش های اجتماعی مدرن و پسامدرن امروزی را می گیرد و و.

فرهنگ استبدادی ما فقط در میان **نهادهای سیاسی** ما جریان ندارد و **دیکتاتوری لانه کرده در فرهنگ ایران** فقط از سوی حاکمان سیاسی اعمال نمی شود. این دیکتاتوری بلکه، همراه با هر فرد و جمع بر خاسته از **فرهنگ ایرانی** حمل شده، در مناسبات اجتماعی و سیاسی همه گروه ها و نهادهای اجتماعی ما ایرانی ها ادامه حیات داده و دخالت می کند. در یک کلام، **فرهنگ ایرانی فرهنگی استبدادی** است، و ما و مردم ما را **هم دیکتاتور پرور و هم دیکتاتور پرست** بار می آورد.

از این رو، ما مردم ایران نمی توانیم بدون اصلاح و تغییر بنیادی این گونه ارزش ها و ارثیه های فرهنگی کهنه در دنیای مدرن امروزی، در عصر نوین و در بین ملل متمدن جهان، جا و مکان مناسب شأن انسانی خود پیدا کنیم. نمی توانیم با مردم جوامع مدنی امروزی مرادۀ متقابل به وجود آوریم و از حقوق اجتماعی برابر آنان بهره مند شویم.

چهارده. از این بحث ولو بسیار خلاصه و کوتاه این نتایج مهم حاصل می شوند:

۱- ایرانیانی که فرهنگ ایرانی خود را به کلی انکار می کنند، انسان های بدون ریشه و هویت فرهنگی به آسانی از عهدۀ ادامه حیات اجتماعی بر نمی آیند و تا زمان یافتن و خودی کردن فرهنگ جایگزین و جانشین، توانائی سعادتمندی و شادماندی اجتماعی خود را گم می کنند.

۲- آنانی که بر عکس، فرهنگ خود را به بت خود تبدیل کرده، دو دستی به هر ارثیه فرهنگی نیک و بد خود می چسبند نیز پیوند خود با دنیا و زندگی امروزی را از دست می دهند. آنانی که بدون بد و خوب کردن، از همه عرف و عادت و سنت های فرهنگی خود دفاع می کنند، به ادامه زندگی در گذشته ها رانده شده و به بنیادگرائی و کهنه پرستی محکوم می شوند. آنان لاجرم از ارزش هائی دفاع می کنند که امروزی نیست، مدنی نیست، جاهلانه است و به دنیای صدها و هزارها سال پیش از این تعلق دارند. همه آنانی که به نوعی "فرهنگ ایرانی" یا به بیان واقعی ترش، "فرهنگ ایرانی- اسلامی- شیعه گری" خود را بدون هرگونه نقد و تغییری می پذیرند و تمامی عناصر فرهنگی خود را بهترین، و در نتیجه، غیرقابل تغییر قلمداد می کنند، به طایفه "فرهنگ پرستان" تعلق دارند. **اینان چه مذهبی یا سکولر از یک آبشخور بنیادگرائی، گذشته گرائی و کهنه گرائی ارتزاق می کنند.**

۳- برای جمعی از اینان، اصلاح فرهنگ ایرانی- اسلامی نه از راه گشودن درها به روی تحولات جاری جهان، بلکه از راه بازگشت به گذشته های دورتر، قبل و بعد از اسلام ممکن است. این اما ایده آل ذهنی یی بیش نیست، چرا که دنیای قبل و بعد از اسلام که نه، حتی دنیاهای صد سال، پنجاه سال و ده سال پیش از این، دیگر وجود خارجی ندارند، آب رفته ای اند که دیگر به جوب بر نمی گردند. قابل احیاء نیستند.

در ضمن، نباید فراموش کرد که فرهنگ ایرانی به ارث مانده در اساس ترکیبی از فرهنگ ایران زمین با فرهنگ اسلامی و شیعه گری است. عناصر فرهنگ اسلامی و شیعه گری نه فقط در فرهنگ ایرانی لانه کرده، بلکه دیگر به بخش جدائی ناپذیر آن تبدیل شده اند. تلاش برای جایگزین کردن

فرهنگ فراموش شده ایران عتیق به جای فرهنگ مخلوط امروزی مثل جایگزین کردن زبان اوستا و خط میخی به جای کلمات، خط و دستور زبان عربی-فارسی امروزی است. این عناصر نهادینه شده در فرهنگ ایرانی قابل جبران از راه بازگشت به گذشته های قبل از اسلام نیستند. رفع مسائل و مشکلات باقیمانده از گذشته های دور و نزدیک ما دیگر نه از طریق بازگشت به هزاران سال پیش، بلکه فقط از راه رها کردن عادت های ناکارآمد و کهنه در گذشته و عبور به آینده و پیوستن به فرهنگ های مدرن و پسامدرن امروز و فردا ممکن است.

درست است که فرهنگ ایرانی نیازمند اصلاح و حتی جراحی است ولی این کار فقط با استفاده از دست آوردهای امروزی در جوامع مدنی جهان ممکن است و نه با مراجعه به گذشته. زیرا که آزادی های امروزی هرگز در هیچ گذشته ای وجود نداشته، دموکراسی امروزی هیچ وقت در تاریخ ایران نبوده، و عدالت اجتماعی امروزی هرگز در هیچ فرهنگی تا این اندازه شکوفا نشده و نمی توانسته هم شکوفا شود. بشر امروزی در راستای رو به آینده در حال پیشرفت و پیمودن پلکان های توسعه و تکامل رو به بالا است. پیوستن به این پروسه جهانی و رسیدن به تمدن و مدنیت از راه پائین رفتن در پلکان تاریخ گذشته های تاریک امکانپذیر نیست. راه بهره مندی از مواهب امروزی فقط از امروز و فردا می گذرد.

۳) پاسخ به سؤال ۳-۸

از این همه نتیجه می شود که همه آنانی که قادر به تغییر و اصلاح عادت های فرهنگی خود نیستند، خواهی نخواهی به عناصر فرهنگی دیکتاتوری خوابیده در لا به لای فرهنگ پدرسالار ایرانی تن می دهند و به هواداران دیکتاتوری لانه کرده در فرهنگ ایرانی تبدیل می شوند. این است که اینانی که آینده خود را بر جستجوی مبانی ارزشی در فرهنگ گذشته ایران و یا اسلام بنا می کنند، در صورت کسب قدرت سیاسی در هر آینده ای، جز دیکتاتوری لانه کرده در فرهنگ ایرانی و اسلامی، هدیه دیگری برای مردم و ملت ایران نخواهند آورد.

با آن که این نتیجه گیری شامل هر دو طرفداران فرهنگ دیکتاتوری ایرانی-شیعه گری و هواداران لائیک وابسته به فرهنگ پدرسالارانه ایرانی می شود، اما در اینجا نیز تفاوت بین آنانی که فقط به سبب فرهنگی به راه دیکتاتوری تاریخی-فرهنگی ایرانی می روند، با آنانی که در ضمن ریشه در علل دیگر دیکتاتوری دارند، از زمین تا به آسمان است. هر دو این ها در نهایت به ریشه های فرهنگی پدرسالارانه و استبدادی یکسانی مراجعه می کنند، اما از اینان، آنانی که جز این مورد، از علل و انگیزه های دیگر دیکتاتوری فاصله می گیرند، ظرفیت آن را دارند تا پای آزادی و دموکراسی نسبی هم پیش بروند، در حالی که آنانی که در ضمن، وابسته به بنیادگرایی و دیکتاتوری دینی هم هستند، راهی جز دیکتاتوری وحشیانه اسلام سیاسی در پیش رو ندارند.

- آیا چپ ها و کمونیست ها به اندازهٔ جانبازی هایشان در برابر دیکتاتوری قادر به دادن آزادی و دموکراسی اند؟
پاسخ: آری و نه!

۱) چپ ها و راست ها

یک. به سبب ماهیت نظام حاکم در دورهٔ پهلوی، که با ترم "سرمایه داری وابسته یا کمپرادور" مشخص می شد، نیروهای اپوزیسیون سیاسی در ایران اغلب خود را با عنوان **چپ و کمونیست** مشخص می کردند، در حالی که برخی از اینان نه فقط کمونیست، بلکه حتی در مقام مقایسه با دیگران **چپ** هم به حساب نمی آمدند. این سنت سیاسی کماکان ادامه دارد. این است که ابتدا باید دید از این مدعیان چه کسانی **چپ** و چه کسانی راست اند، و اساساً چه کار و عملی، یک فرد یا سازمان را **چپ** یا **راست** می کند، یا از **چپ** و راست بودن در می آورد؟

در زیر خواهیم دید که عناوین **چپ**، **میانه** یا **راست** از سه مشخصهٔ تعیین کننده ناشی می شوند: اول "شکل جانبداری سیاسی" نیروهای مورد نظر، دوم جانبداری در "اساسی ترین موضوع و عمده ترین تضاد اجتماعی"، و سوم جانبداری نه در اساسی ترین موضوع در گذشته یا آینده، بلکه "در اساسی ترین موضوع و عمده ترین تضاد اجتماعی در امروزه روز". بر این اساس، **چپ** یا راست بودن بر اساس نوع جانبداری هر فرد و سازمان سیاسی در اساسی ترین موضوع و عمده ترین تضاد اجتماعی امروزی هر جامعه تعیین می شود.

دو. بدین معنی، این عناوین مانند عناوین تحصیلی و شغلی اعتبار خود را در طول زمان حفظ نمی کنند. یک دکتر یا لیسانس یک بار مدرک تحصیلی می گیرد، ولی پس از آن برای همیشه دکتر یا لیسانس باقی می ماند. اینان حتی وقتی که به سبب حرفهٔ خود را ترک می کنند، عنوان تحصیلی و شغلی خود را حفظ می کنند. این همانند حرف آن راننده ای است که به رئیس ساواک گفته بود: "تو می توانی مرا شکنجه بدهی و حتی بکشی، اما نمی توانی راننده بودن من را از من بگیری". بر خلاف این عناوین حرفه ای و تحصیلی که ابدی اند، عناوین بلوک بندی سیاسی **چپ** و راست موقتی اند. فرد و جمعی که به سبب جانبداری سیاسی شان در جناح **چپ** یا **راست** قرار می گیرند، از روزی که این جانبداری خود را تغییر می دهند، تعلق شان به جناح های **چپ** و راست هم تغییر می یابد. عنوانان به شیعی عوض می شود. **چپ** می شود راست و راست می شود **چپ**. در همان حال، یک هوادار **چپ** در ایران ممکن است در موضوعات مربوطه در سوئد **چپ** به حساب نیاید، یا بر عکس.

سه- در اکثر مواقع، یک فرد و سازمان سیاسی در موضوعاتی جانب راست و در موضوعاتی دیگر جانب **چپ** را می گیرند. اینان در چنین شرایطی در رابطه با موضوعی، **هوادار چپ** و در موضوع و

موردی دیگر، **هوادر راست** به حساب می آیند. با این وجود، این جانبداری های موردی و موضوعی در مسائل جاری نیستند که یکی را **چپ** یا **راست** می کند. بلکه، جانبداری در **اساسی ترین موضوع و عمده ترین تضاد اجتماعی** (و لزوماً اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) **چپ** و **راست** بودن یک فرد و سازمان را تعیین می کند.

چهار- تقسیم بندی **راست** و **چپ** ریشه در انقلاب فرانسه دارد. در سال ۱۷۸۹ نیروهای مردمی که آن روز از لیبرال ها، جمهوری خواهان و حتی سلطنت طلبان طرفدار قانون اساسی تشکیل می شدند، در طرف **چپ** و طرفداران نظام حاکم، شامل سلطنت طلبان، نجبا و فئودال ها در طرف **راست** پارلمان می نشستند. از اینجا گروه اول، **چپ ها** و گروه دوم، **راست ها** نامیده شدند. از آن پس، نیروهای محافظه کار طرفدار وضع حاکم، **راست** و هواداران اصلاحات و تحولات، **چپ** خوانده شدند.

با پیروزی انقلاب فرانسه و تغییر نظام سلطنتی فئودالی به نظام جمهوری سرمایه داری، **موضوع اساسی** مورد دعوی **چپ** و **راست** نیز خود به خود حل و فصل شد. اما این به معنی پایان یافتن موضوعات مورد دعوا و عدم بروز تضادهای اساسی جدید در جامعه فرانسه نبود. با این گذر تاریخی، موضوعات اساسی پیشین جامعه جای خود را به **موضوعات اساسی جدیدی** دادند. تضاد های جدیدی خلق شدند و نیروهای سیاسی نیز در **حول این موضوعات و تضادهای جدید**، صفبندی کرده، و نسبت به صفبندی های جدید خود به عنوان **جناح چپ** یا **راست** مشخص شدند. از آن پس، به موازات تغییر و تحول جامعه فرانسه، هم صف های سیاسی و هم شرکت کنندگان این صف ها به دفعات تغییر یافتند. آن چه هیچ وقت تغییر نیافت آن بود که نیروهای سیاسی در هر زمان و مکانی در **حول موضوع اساسی و تضاد عمده روز** به جناح هائی تقسیم شدند. و از آن میان، دو صفبندی که یکی **خواستار حفظ** و دیگری **خواهان تغییر** وضع موجود و نظام حاکم بودند، به ترتیب با عناوین **راست** و **چپ** مشخص شدند. برای مثال، روزی **نمایندگان سرمایه داران** در جریان رو در روئی با اشراف و نمایندگان نظام فئودالی در **جناح چپ**، و فردا همان قشر و طبقه از جامعه در مقایسه با طبقه کارگران در **جناح راست** جای گرفتند.

پنج- بعدها بر اساس تئوری های مارکسیستی تضاد طبقات اقتصادی-اجتماعی به عنوان "اساسی ترین موضوع و عمده ترین تضاد اجتماعی" شناخته شدند. در نتیجه، تضاد بین طبقات "برده دار و برده"، "فئودال و رعیت" و بالاخره "سرمایه دار و کارگر"، به ترتیب در صورتبندی های برده داری، فئودالی و سرمایه داری به عنوان **اساسی ترین موضوع و عمده ترین تضاد اجتماعی-اقتصادی** شناخته شدند. از اینجا همه آنانی که به هواداری طبقه حاکم و استثمارگر بلند می شدند، **راست** و آنانی که در کنار مردم طبقه تحت بهره کشی قرار می گرفتند، **چپ** خوانده شدند.

بر اساس این تعریف ایدئولوژیکی، هنوز هم کمونیستها و سوسیالیست ها به سبب هواداری از کارگران و زحمتکشان، **چپ** و هواداران سرمایه داران و نظام سرمایه داری، **راست** نامیده می شوند.

این اما فقط نام و عنوان کمونیستی و سوسیالیستی این افراد، سازمانها و احزاب نیست، بلکه همچنین نوع سیاست ها و جانبداری های آن ها در **اساسی ترین موضوع و عمده ترین تضاد اجتماعی روز هر جامعه** است که آنان را چپ یا راست می سازد. برای مثال، در اروپای امروزی، احزاب چپ از سیاست افزایش مالیات از صاحبان سرمایه، سرمایه گذاری بیشتر در بخش "خدمات اجتماعی" ناظر بر طبقات کم درآمد، و دولتی کردن مؤسسات تولیدی و خدمات اجتماعی حمایت می کنند، در حالی که راست ها، به تقلیل مالیات های مستقیم از سرمایه داران، تقلیل سرمایه گذاری در خدمات اجتماعی طبقات کم درآمد و خصوصی کردن خدمات عمومی و مؤسسات دولتی رأی می دهند. در نتیجه، هر حزب غیر سوسیالیستی هم این سیاست ها را در پیش بگیرد، مثلاً احزاب محیط زیست اروپائی، در جناح چپ قرار گرفته و به خاطر سیاست و جانبداری شان **چپ خوانده** می شوند.

شش - در دوره های بعدی، ظهور احزابی که موضوعات دیگری را اساس قرار می دادند که در سیستم طبقاتی نمی گنجدند، نگرش های جدیدتری را در این زمینه مطرح کرد. برای مثال، مبارزه علیه فاشیست ها و نازی ها در مرحله ای از تاریخ همه احزاب و طبقات را گرد هم آورد. به بیان دیگر، تعرض نازی ها به اندازه ای عمده شد که موضوع و تضاد طبقاتی را از مرکز موضوعات اساسی جوامع اروپائی در آورده و جای آن را گرفت. امروزه نمایندگان جنبش های اجتماعی همانند **جنبش فمینیستی، جنبش محیط زیست** و مانند اینها مدعی اند که مسأله مورد نظر آنان به اساسی ترین مسأله اجتماعی و اقتصادی تبدیل شده و ملاک **گزینش چپ مردمی و راست غیر مردمی** اند.

هفت - موضوع دیگر در این رابطه بر می گردد به درجه چپ یا راست بودن. در این مورد نیز بر اساس جانبداری در مورد **عمده ترین موضوع و تضاد اجتماعی روز، نیروهای چپ در بین خود، و نیروهای راست هم در مقایسه با همدیگر،** به طیف وسیعی از چپ ترین تا میانه و از میانه تا به راست ترین ها تقسیم می شوند. در زیر دو نمونه از بلوک بندی احزاب در دو جامعه اروپائی از راست به چپ معرفی می شوند:

۱- فاشیست - مونارشیت - کنسرواتو - لیبرال - سوسیالیست - آنارشیت - مارکسیست.

۲- ناسیونالیست - کنسرواتو - لیبرال - سوسیال دموکرات - سوسیالیست - مارکسیست.

مقایسه این تقسیم بندی ها نشان می دهد که **اولاً** پراکندگی صفتی ها نسبت به مورد و موضوع اساسی در هر جامعه، خاص آن جامعه و متفاوت از جوامع دیگر است. در **ثانی** هر حزبی نسبت به احزاب قبلی، چپ تر و نسبت به بعدی ها، راست تر است. در **ثالث** با وجود این تفاوت های درون بلوک ها، صفتی ها از سه بلوک اصلی راست، میانه و چپ فراتر نمی روند.

یک مثال ساده از کشور سوئد این نتیجه گیری ها را روشن تر می سازد. در فعل حاضر در سوئد هفت حزب سیاسی در پارلمان این کشور نمایندگی می شوند. دو حزب **سوسیال دموکرات و چپ** (حزب کمونیست سابق) به طور سنتی به احزاب **چپ یا جناح سرخ** معروفند. در حالی که حزب **مودرات** به خاطر نمایندگی سرمایه داران بزرگ به طور سنتی **حزب راست** شناخته شده و سه حزب

مردم، مرکز و دموکرات های مسیحی به سبب نمایندگی منافع شرکت های کوچک، احزاب راست میانه نامیده می شوند. اخیراً گفته می شود که هر دو حزب قبلاً راست مودرات (مودرات های جدید) به خاطر در پیش گرفتن سیاست های اجتماعی جدید، و حزب قبلاً چپ سوسیال دموکرات ها به خاطر چرخش راستگرایانه اش، به احزاب میانه، (به ترتیب به راست میانه و چپ میانه) تبدیل شده و جایگاه سابق خود به عنوان احزاب اصلی راست و چپ را ترک کرده اند.

در ضمن، حزب محیط زیست در تئوری خود را در بلوک بندی طبقاتی چپ و راست نمی بیند، چرا که به قول اینان همه افراد و آحاد جامعه با هر خاستگاه طبقاتی در موضوع محیط زیست به یکسان شریک و مسئول اند. این است که این حزب در بینایی بلوک های چپ و راست قرار می گیرد و می تواند به خاطر در اولویت قرار دادن موضوع محیط زیست در بین این دو بلوک حرکت کرده و روزی به این و روزی دیگر به آن بلوک بپیوندد. در شرایط موجود، حزب محیط زیست سوئد به عنوان متحد بلوک چپ معروف به "بلوک سرخ" عمل می کند، در حالی که حزب ضد مهاجرت "دموکرات های سوئد" با آن که به جناح راست تعلق دارد، ولی در مواردی در کنار بلوک سرخ رأی می دهد.

حالا در سوئد چهار حزب راست به رهبری حزب مودرات به طور مشترک حکومت اقلیت تشکیل داده اند. حکومت در اقلیت به این معنی است که اینان رویه گرفته ۵۰ درصد پارلمان سوئد را در اختیار ندارند، و هم از آن رو، برای تصویب لایحه های خود نیازمند رأی حمایتی احزاب مخالف اند. جالب است که این حکومت تا کنون در موارد عدیده ای از رأی حمایتی احزاب بلوک سرخ بهره گرفته و در مقابل با رأی مخالف حزب راست "دموکرات های سوئد" رو به رو شده است. با این وجود، نه رأی دادن احزاب چپ به لایحه های حکومت راست، این احزاب را راست، و نه عدم حمایت حزب راست "دموکرات های سوئد" از حکومت دست راستی، آن حزب را چپ می کند. چرا؟

برای آن که این احزاب در موضوعاتی با احزاب راست مصالحه می کنند، که جزو اساسی ترین های جامعه سوئد به حساب نمی آیند. بدین معنی، برای آن که اینان در موضوعات اساسی جامعه به مصالحه دست نمی زنند، عناوین خود به عنوان احزاب چپ و راست را حفظ می کنند.

هشت- اینجاست که می گوئیم عناوین چپ و راست افراد و سازمان ها بر اساس نوع جانبداری شان در مورد اساسی ترین و عمده ترین موضوعات اجتماعی روز تعیین می شوند. از آنجا که جامعه و اساسی ترین موضوعات آن همیشه در حال تغییر اند، پس چپ و راست بودن افراد و سازمان های سیاسی هم نسبت به جانبداری شان در موارد و موضوعات اساسی جدید، از نو تعریف شده و تعیین می شوند.

به طور مثال، در زمانی مبارزه با رژیم شاه عمده ترین تضاد اجتماعی-سیاسی ایران بود و به صورت اساسی ترین و مبرم ترین موضوع روز در آمده بود. در آن موقع، همه آنانی که علیه نظام پادشاهی و

لزوماً علیه مناسبات اقتصادی آن بودند، **چپ** و آنانی که از آن نظام و مناسبات اقتصادی- اجتماعی اش هواداری می کردند، **راست** به حساب می آمدند. انقلاب ایران و سقوط رژیم شاه این موضوعات و تضادهای اساسی را تغییر داد. رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی بر سر کار آمد و **راست** و **چپ** را به یکسان زیر ضرب گرفت. از آن موقع، **موضوع دیکتاتوری رژیم به اساسی ترین موضوع جامعه ایران تبدیل شد**. این دیکتاتوری همزمان با نمایندگی بهره کشی امپریالیستی و حفاظت از طبقه سرمایه داری دلال و کمپرادور اسلامی، همه موضوعات اساسی را گرد هم آورده و نمایندگی می کند. در نتیجه، امروزه جانبداری بر له یا علیه نظام جمهوری اسلامی اساس بلوک بندی سیاسی ایران را شکل می دهد. بر این اساس، هرگونه حمایت از رژیم جمهوری اسلامی یا جناح های آن به **مشخصه خط راست**، و بر عکس، مبارزه با این نظام به **مشخصه خط چپ** تبدیل شده است.

هم از این رو، چسباندن عنوان **چپ** به این یا آن جناح جمهوری اسلامی "عنوانی نابجا و غلط ترمولوژیکی است. همچنین **چپ** نامیدن آن دسته از افراد و سازمان های طرفدار رژیم که در زمان شاه به جناح **چپ** جامعه ایران تعلق داشتند، اشتباه بزرگ دیگری است. چرا که در هیچ کدام از این موارد، اصل **اساسی ترین موضوعات اجتماعی روز** به عنوان ملاک های تعیین کننده عناوین **چپ** و **راست** رعایت نشده است. نمونه مشخص این چگونگی، اعضای آن سازمان سیاسی **چپ** دوره رژیم وابسته شاه است که امروزه به هواداران و جاسوسان رژیم دیکتاتوری خدمتگزار بازار جهانی و سرمایه داری کمپرادور جمهوری اسلامی، تبدیل شده اند. اینان با این وجود، هنوز هم خود را به عنوان نیروی **چپ** به مزایده می گذارند، در حالی که بر اساس این جانبداری شان نه فقط به بلوک **چپ** ایران تعلق ندارند و نام و عنوان گذشته خود را به ارث نمی برند، بلکه به سبب جانبداری شان **در موضوع اساسی جمهوری اسلامی** در جناح **راست** و آن هم جناح **راست افراطی و ارتجاعی** ایران قرار می گیرند. در ضمن، لازم به یادآوری است که **ترم های چپ و راست** در مفهوم نهائی معادل با **ترم های مردمی و ضد مردمی** اند، و وقتی رژیمی در کلیت خود **ضد مردمی** است، نه این یا آن نیمه و جناحش، و نه این یا آن گروه از هوادارانش می توانند **مردمی** نامیده شوند.

نه- از آنجا که جانبداری در برابر رژیم دیکتاتوری وابسته رژیم جمهوری اسلامی به اساسی ترین موضوع و عمده ترین ملاک تعیین **چپ** و **راست** جامعه ایران تبدیل شده، پس همه آنانی که امروزه خود را در برابر دیکتاتوری و موجودیت رژیم یافته و برای آزادی و دموکراسی مبارزه می کنند، به نیروهای **چپ ایران** تعلق دارند و برعکس. با این حساب، امروزه **صفتندی چپ ایران** از طیف وسیعی از **آزادخواهان** بر خاسته از **ایدئولوژی های کمونیستی و سوسیال دموکراسی** تا **هواداران ایدئولوژی های لیبرالی و اشکال دموکراسی های نوع سرمایه داری تشکیل می شود**. این طیف وسیع را می توان با مجموعه احزاب **چپ** و **راست** سوئد در دوره رو در روئی ملی شان با نازی های هیتلری مقایسه کرد.

ده- حالا وقتی نیروهای چپ ایران در این شرایط تاریخی از چنین طیف وسیعی تشکیل می شوند، نمی توان "همه آنان را با یک چوب راند" و در مورد وفاداری همه آنها به آزادی و دموکراسی حکم یکسانی صادر کرد. در این صورت باید گفت که گروه های مختلف چپ ایران بر اساس تعلق و میزان وابستگی شان به آن چهار علق و انگیزه های دیکتاتوری در ایران، در هر فردای به قدرت رسیدن شان به راه دیکتاتوری یا دموکراسی خواهند رفت. و میزان وفاداری شان به آزادی و دموکراسی نیز به اندازه تنوع درونی شان، متنوع خواهد بود.

۲) کمونیست های سنتی

یک- در این رابطه باید کمونیست ها را به طور مشخص از سوسیال دموکرات ها و لیبرال ها جدا کرد، چرا که بر اساس تئوری های کمونیستی، آن آزادی و دموکراسی بی که در جوامع و نظام های سرمایه داری موجود مورد بحث است، در واقع نه آزادی و دموکراسی، بلکه دیکتاتوری طبقاتی سرمایه داران است. بر اساس ایدئولوژی کمونیستی، طبقه کارگر که در جامعه سرمایه داری در زیر فشار "دیکتاتوری سرمایه داری" جان می کند، باید پس از پیروزی و از بین بردن نظام دیکتاتوری طبقاتی کاپیتالیستی، نه دموکراسی، بلکه دیکتاتوری طبقاتی خود را به وجود آورد. در واقع دیکتاتوری طبقاتی پرولتری همردیف دیکتاتوری بی است که بر این ادعا سرمایه داران در دموکراسی های لیبرال خود به وجود آورده و به کار می گیرند.

البته این سؤال کماکان مطرح است که وقتی به قول اینان با برقراری هژمونی طبقاتی و خرد شدن نظام کاپیتالیستی، جامعه طبقاتی هم از هم می پاشد و در واقع، وقتی سرمایه داران و نظام بهره کشی اش برچیده شده، دیگر چرا باید به راه دیکتاتوری رفت؟ در این صورت، این آیا به معنی دیکتاتوری علیه مردم جامعه جدید بی طبقه خودی نخواهد بود؟

دو- هر چه هست، این تئوری توضیح می دهد که چرا دیکتاتوری اداری و حزبی به مشخصه ویژه کشورهای سوسیالیستی یا به اصطلاح کمونیستی تبدیل شده و در اینجا و آنجا به دیکتاتوری خانوادگی رهبران تبدیل شده است. البته نباید فراموش کرد که این دیکتاتوری حزبی فقط رهبران نظام های کمونیستی را از دادن آزادی و دموکراسی به شهروندان جامعه جدید کمونیستی خود باز نداشته، بلکه همزمان در بسیاری از جا ها همانند کوبا، در دوره اولیه برقراری خود به برابری فرصت ها و امکانات برای همه شهروندان منجر شده است.

سه- دیدیم که به سببهای معین، نهادها و شخصیت های کمونیست ایران از طیف وسیعی از نهادهای کمونیستی و غیر کمونیستی تشکیل شده و نیروهای مختلف سوسیال دموکرات، هومانیت، روشنفکر و دموکرات های چپ و راست را در بر می گیرد. از آن میان، "کمونیست های بنیادگرا" در انتهای یک سر این طیف و نیروهای سوسیالیستی هوادار "عدالت اجتماعی و طبقاتی" در سر دیگر آن قرار می گیرند. "کمونیست های افراطی بنیادگرا" به سبب مرام و بینش بنیادی خود نه این

آزادی و دموکراسی مورد بحث افکار عمومی ایرانیان را می پذیرند و نه در هر آینده ای متعهد به دادن آزادی و دموکراسی به اصطلاح "نوع کاپیتالیستی" به مردم ایران اند.

اینان البته در دوره مبارزه با رژیم های ضد مردمی و دیکتاتوری، هسته مرکزی مبارزان راه آزادی و دموکراسی را تشکیل داده و با جانبازی های تاریخی خود راه سازماندهی و مبارزه برای آزادی را هموار ساخته اند. اینان در هر آینده ای هم به عنوان اپوزیسیون و نیروی اقلیت جامعه به ایجاد تعادل سیاسی در کشور کمک های شایان توجهی کرده، جلو هاری تندروانه سرمایه دارانی را که "برای دستمالی شهری را به آتش می کشند"، سد خواهند کرد. در واقع، مشکل دیکتاتوری پرولتری اینان بعد از آن و با بر سر قدرت آمدن این احزاب به وجود می آید.

اما بر خلاف این گروه های تندروانه کمونیستی، گروه های دیگر سوسیالیستی مرکب از سوسیالیست ها، کمونیست های نوع اروپائی و هواداران "عدالت اجتماعی و طبقاتی" که همانند رفقای خود در اروپای امروز حاضرند در مبارزه دموکراسی جامعه کاپیتالیستی شرکت کنند، همراه با خطوط مختلف دموکرات های چپ و راست عدالت خواه، مهم ترین نیروهای تضمین کننده آزادی و دموکراسی در هر آینده ای خواهند بود. اینان هم از گذشته گرائی و بنیادگرائی فرهنگی به دورند، هم مخالف بهره کشی های امپریالیستی و سرمایه داری کمپرادور اند، و هم در تئوری هم که شده، از مناسبات عصر جدید، از آن جمله دموکراسی، لائسیسم، عدالت اجتماعی، و برابری هاتی جنسی، قومی و فرهنگی حمایت می کنند. این همه انگیزه های نیرومندی برای اصلاحات فرهنگی و برقراری آزادی های فردی و جمعی اجتماعی ایجاد، و این امید را زنده می کند که نیروی چپ ایران با این مشخصات، بتواند در ساختن و پرداختن ایران آزاد فردا نقش های مهمی ایفا کرده، و دوام و بقای آزادی و دموکراسی را تضمین کند.

چهار. لازم به یادآوری است که در این پروسه، نیروهای لیبرال، به سبب نگرش یکسان شان در موضوعات اساسی آزادی و دموکراسی، نزدیک ترین همکاران این نیروها، یعنی نیروهای عدالتخواه، سوسیالیست ها و کمونیست های معتقد به دموکراسی و رأی عمومی، به حساب می آیند. چرا که به سبب عمده بودن موضوع آزادی و دموکراسی، مغایرت ها و تعارضات معیارهای ایدئولوژیکی و علائق طبقاتی این نیروها، حداقل تا مدتی مانع این همراهی و هم‌رزمی نیست و نخواهد شد.